

به نام خدای مهربان

قصه‌ی شیرین نماز



کتاب‌های قاصدک
واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر



ناصر نادری
تصویرگر: ندا عظیمی



امروز جشن تولد من بود. بابا و مامان، بابابزرگ و مامان بزرگ، عمّه و خاله، همه بودند. آنها برایم هدیه آورده بودند. مامان بزرگ به من یک کتاب هدیه داد. کاغذ کادوی آن را باز کردم. اسم کتاب این بود:

قصه شیرین نماز

خوشحالم که این کتاب را تو هم داری و می‌توانی آن را بخوانی.

اسم من است.

این کتاب مال من است.

قول می‌دهم آن را خوب بخوانم.

امضا:



سرشناسه: نادری، ناصر، ۱۳۴۶ -
عنوان و نام پدیدآور: قصه شیرین نماز / نوشته‌ی ناصر نادری ؛ تصویرگر ندا عظیمی.
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.
مشخصات ظاهری: ۴۸ ص. :مصور (رنگی).
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۷۴-۹
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: گروه سنی: ب، ج.
موضوع: نماز - داستان
شناسه افزوده: عظیمی، ندا، تصویرگر
رده بندی دیویی: ۱۳۸۹ ق ۱۳۶ ان ۲۹۷/۳۵۳ دا
شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۳۸۵۹۴



کتاب‌های قاصدک
واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر



چاپ پنجم

قصه شیرین نماز

ناصر نادری

تصویرگر: ندا عظیمی

مدیر هنری: حسین نیلچیان

- چاپ پنجم، ۱۳۹۶
- کد: ۳۶۴/۸۹
- تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۷۴-۹
- دفتر و نمایشگاه مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی،
- خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی اول غربی، تلفن: ۰۲۱ ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط)

Email: zekr_publishery@yahoo.com ● www.zekr.co



این اثر توسط داوران و کارشناسان دبیرخانه‌ی سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی دفتر تکنولوژی آموزشی و کمک‌آموزشی آموزش و پرورش، مناسب و مرتبط با برنامه‌های درسی دبستان دانسته شده است.

خانه

«فاطمه» دختر زیبا و مهربانی است. او شش ساله و تنها دختر پدر و مادرش است. پدر فاطمه آموزگار است. او هر روز صبح، کیف خود را برمی‌دارد و به مدرسه می‌رود.

مادر فاطمه هم پرستار است. او هر روز صبح، چادر خود را سر می‌کند و به بیمارستان می‌رود.

فاطمه یک مادربزرگ مهربان هم دارد. وقتی پدر و مادر به سر کار خود می‌روند، فاطمه پیش مادربزرگ می‌ماند. او مادربزرگش را خیلی دوست دارد. خانه‌ی آن‌ها سه اتاق دارد: یک اتاق برای پدر و مادر، یک اتاق هم برای مادربزرگ و فاطمه، یک اتاق هم برای پذیرایی از میهمانان.

حیاط خانه‌ی آن‌ها، باغچه‌ی کوچکی دارد. در کنار باغچه، درخت توتی بزرگ شده است. یک حوض کوچک آب هم در حیاط هست که چند تا ماهی قرمز، همیشه توی آن بازی می‌کنند.



چادر نماز

نزدیک ظهر است. فاطمه، زیر درخت
توت، روی زیلو نشسته و با عروسک پارچه‌ای
خود بازی می‌کند.

امروز، اولین روز ماه مبارک رمضان است.
مادربزرگ، اول **وضو** می‌گیرد. بعد، به اتاق می‌رود و
چادر نماز خود را سر می‌کند. بعد، به کنار پنجره‌ی اتاق می‌آید. پنجره را
باز می‌کند و می‌گوید: «فاطمه‌جان! بیا توی اتاق.»
فاطمه، عروسکش را می‌بوسد و به طرف اتاق می‌دود. به در اتاق که می‌رسد،
می‌پرسد: «مادربزرگ! چکار داری؟»

مادربزرگ لبخندی می‌زند و می‌گوید: «می‌خواهیم با هم برویم **مسجد**.»
فاطمه، عروسکش را به سینه می‌فشارد و با شادی می‌گوید:
- آخ جان!

مادربزرگ می‌گوید: «حالا برو چادر نمازت را بردار که برویم.»
فاطمه از کمد، چادر نمازش را برمی‌دارد. عروسکش را روی تاقچه‌ی
اتاق می‌گذارد تا بخوابد. بعد، به طرف قفسه‌ی کفش‌ها می‌دود.

